**لطیفه ای از جلوه**

**بختیاری، پژمان**

در نخستین شمارهء سال جاری مجلهء عزیز وجود«یغما»مقالتی بدیع و سرشار از دانستنی‏های‏ مفید بخامهء توانای استاد والاقدر جناب آقای محیط طباطبایی بعنوان تقدیر بذله‏گویی دانشمند گرامی آقای باستانی پاریزی درج شده ضمنا بشیرین‏گویی و نکته‏پردازی مرحوم جلوه نیز اشارتی‏ رفته بود و آن مطلب مرا بیاد یکی از ظریفه‏های او انداخت که در کتاب گران‏حجم«داستان شعرا» آورده‏ام.کتابی که نمیدانم عاقبت بخیر خواهد شد یا پس از من بدکان عطاری خواهد رفت.

میدانیم که در روزگاران گذشته دسترسی بجنس لطیف و احیانا تمتع از آنموجودات نازنین‏ اگر محال نبود مشکل بود.در آن اوقات هم مثل همیشه مردمان به سه طبقه تقسیم میشدند(تهی‏ دستان-اندک‏داران-ثروتمندان).

طبقهء اول چاره‏یی نداشتند جز آنکه آه بکشند یا بقول آناتول فرانس در اوایل کتاب«تاییس» مانند حیوانات وحشی زوزه بکشند یا...

طبقهء دوم که دستشان بدهانشان میرسید بایستی بیاد مأکولات دلپذیر با نان و پنیری بسازند و خدا را شکر گویند گرچه شکرشان مانند سپاسگزاری پیری بی‏دندان پس از صرف نان جوین‏ خشک شده باشد.

اما طبقهء سیوم یعنی همه‏داران که از میراث بی‏شیله پیله یا از ممر حلال دسترنج خود گنجی اندوخته و بزمی افروخته داشتند با خیال راحت جماعتی از زیبارویان متنوع(سبزه،سفید، فربه،لاغر،بلندبالا،متوسط القامه و غیره)را در دام ثروت خدا داده میکشیدند تا در وجود هریک‏ از آن لعبتان نادیده و ناشناخته جزئی از کل تمناها و جمال‏شناسی‏های خود را مشاهده نموده از مجموع‏ آنان تندیسی در قالب آرزوهای خویش بریزند.

وسعت زندان زنان که آنرا حرمسرا میخواندند بسته بقدرت مالی اشخاص بود و ربطی بقدرت‏ جسمی یا اشتهای ذاتی ایشان نداشت.گروهی بدون آنکه طبق توصیهء شیخ اجل مردی خود را آزموده باشند و گاه با علم باینکه جسم شریفشان از زینت مردان و مردی محرومست بتشکیل حرمسرای‏ عریض و طویل می‏پرداختند.آقا محمد خان شهریار دلیر و بلندهمت و پرتدبیر قاجار یکی از این‏ طبقه بود که بدون داشتن وسیله تمتع،زنهای متعدد برده و در مصاحبت آنان گاهی چنان از کوره‏ بدر میرفت که گوشت لطیف و سینه‏های ظریف ایشانرا با دندان میکند و از فرط میل و غضب نعره‏ برمیکشید.بدون شک قسمت زیادی از بیدادها و خونخواریهای آن پادشاه لایق ولی ناکام معلول‏ ناتوانی‏های جنسی او بوده است.1

یکی از رجال عصر ناصری که ذکر نامش خلاف مردمی و فتوتست از همین طبقه متعین و متمکن‏ بود که حرمسرائی بزرگ ترتیب نموده و جماعتی از خواجه‏سرایان سیاه و سپید را مأمور پاسداری‏ زیبا شمایلان خود ساخته بود.

(1)-نمیدانم در کدام کتاب دیده‏ام که آقا محمد خان بدست خویشان خود از وسیلهء مردی‏ محروم گردید تا از خطر محتمل دشمنان محفوظ بماند.

روزی آن حرم‏دار محترم بقصد شکار چندروزه از تهران خارج شد اما بعلتی مجهول پس از چند ساعت بازگشت و در ساحت مقدس حرم خویش با منظری فتنه‏انگیز روبرو شد چه بر خلاف انتظار یکی از عزیزترین زنان معقود خویش را دید که چون آب زندگانی در ظلمت آغوش غلامی حبشی‏ خفته و کار از دست رفته.

لحظه‏ای هر سه نفر متحیر ماندند ولی غلام زودتر بخود آمد چون زاغی از کنار کبوتر پرواز کرد و مانند گربه از درختی بالا رفت و بتضرع پرداخت ولی مولای متجاوز دیده بی‏درنگ بندهء خیانتر را هدف گلوله ساخته آبروی ریخته را با خون او درهم آمیخت و ننگی را که ممکن بود در آب تأمل بشوید با آتش تفنگ برملا کرد.

داستان بگوش پادشاه رسید و موجب غضب او شد که مدعی حق ندارد قاضی شود و قاضی نباید مجازاترا بدست خود اجرا نماید او را دست بسته بموقف خطاب آوردند ولی با شفاعت صدر اعظم و تذکار خدمات صادقانه شخص او در مجازاتش تخفیفی قائل شد موضوع را با اخذ مبلغی معتنی‏به ماست‏ مالی فرمود.

روزی آن مرد آبروباخته بحجرهء مرحوم جلوه‏گویا در مدرسهء دار الشفا رفت و او را دید که‏ با چندتن از معاشران دانشور و دانش‏طلب نشسته کتابی هم در دست دارد پرسید:

-مولانا چه مطالعه میفرمودید؟

-آقاجان،دیوان خواجه.

-سری تکان داده گفت،بی‏رودربایست ما که از خواجه چیزی نفهمیدیم.

-قربان،اختیار دارید!چیزی که شما از خواجه فهمیده‏اید هیچ‏کس نفهمیده است!

شک نیست که مرحوم جلوه در این پاسخ نظری بآن حادثه نداشته و خالی الذهن بوده است‏ زیرا که این جواب دشنامی زشت است و حکیمی چون جلوه زبان بناسزا نمی‏آلاید.

مجله یغما-بنده حبیب یغمائی این لطیفه را از زبان مرحوم ذکاء الملک فروغی به عبارتی‏ دیگر شنیدم با تغییری اندک می‏فرمود:

آن شخص بزرگ(که پژمان داستانش را گفت)روزی در منزل خود محفلی آراسته بود که جمعی از بزرگان در آن بودند از جمله مرحوم جلوه،و در مهمی مشورت می‏کردند که اکثریت‏ آراء حاصل نمی‏شد:

دیوان حافظ برطاقچه بود:یکی از حاضران گفت:از خواجه حافظ فالی بگیریم تا او چه‏ گوید،دیوان را برداشت و غزلی به تفأل خواند که چندان مناسبت نداشت.آن بزرگ فرمود:

«ما که از خواجه چیزی نفهمیدیم.»جلوه بی‏تأمل گفت:«آنچه شما از خواجه فهمیدید هیچ‏کس نفهمیده است!...»از این شوخی،محفل سخت سرد شد و پس از اندکی مجلسیان پراکنده‏ شدند.مرحوم فروغی نام آن شخص را هم گفت اما من نمی‏گویم.طرز بیان هم گواه است که جلوه‏ در بیان این لطیفه تعمد داشت.

\*\*\* از پژمان درخواست می‏شود نظیر این داستان‏ها را از مجموعه‏ای که فراهم آورده‏اند پیش از آن که به دکان عطاری منتقل به مجلهء یغما انتقال دهند که تفریحی است خوانندگان را.